

## آسیاب کند و دانه تر

نوشته نازنین جاهد

۲۱ میزان ۱۳۹۰



نخست از همه سلام های پر مهر خود را خدمت دست اندرکاران سایت سیمای شغنان، خوانندگان محترم و در یک کلام به تمام استادان و آموزگاران تقدیم میدارم.

افتخار به استاد محترم نور علی دوست که از هیچ نوع تلاش دریغ نورزیدند و اندوخته های خود را روی مشکلات های آگنده معارف و لسوالی شغنان، خاصتاً آموزگاران و لسوالی شغنان در کنج این سایت گنجانیده اند. من هم به نوبه خود لازم دانستم که چشم دید های خود را که از این جاده پر خم و پیچ عبور کردم و مدت هشت سال را در مکاتب مختلف بدخشان زمین سپری نمودم، طور مختصر بیان میدارم. باید یاد آور شد که بنده هم یکی از همان آموزگاران است که از گزند ریاست محترم معارف و لایت بدخشان در امان نبوده، هر باریکه از ریاست معارف بدخشان سخن به میان می آید، مثل مارگزیده از ریسمان این ریاست می هرسم.

در سال 2002 م از تربیه معلم و لسوالی شغنان بدرجه سوم از دبیرتمنت زبان و ادبیات انگلیسی فارغ و در سال 2003 بحیث معلم تدریسی در لیسه صمدی "ارگو" ولایت بدخشان تقرری حاصل نمودم و بعد از سپری نمودن یکسال در این لیسه تصمیم تبدیلی را به لیسه ضیالالدین "شهید" که در منطقه لای آبه ولایت بدخشان موقعیت دارد، از ریاست نموده و در صف یکتعداد از دوستان و همصنفانم که در این لیسه بودند قرار گرفتم. مدت سه سال مصروف تدریس مضامین ساینسی در این دانشکده بودم و با

معاش 2500 افغانی در ماه مصارف روزمره ما پوره نمی‌کرد و حتی بعضی اوقات در رخصتی های تابستانی کرایه موتر را تا ولسوالی شغنان نمیداشتیم.

درسالهای پیش، آموزگاران مکاتب اطراف از طرف مردم قریه اعاشه و اباته میشدند. اما در سال های 2006 تا 2008 کمک و همکاری های مردم هم تا حدی کم رنگ شده بود و معلمین بیچاره با زندگی رقت بارتری دست به گریبان شده اند. وقتیکه در رخصتی های تابستانی به ولسوالی شغنان میرفتیم، آموزگاران آنجا بعد از تدریس در مکاتب، زندگی خود را با خانواده های شان شاهانه سپری میکنند و بدون کدام تشویشی از حوادث بیرونی در امان بودند. طورمثال از حادثه الم ناک که منجر به شهادت رساندن استاد مرحوم محمد جان در لیسه خانقاه گردید، آتش گرفتن مکتب در ولسوالی تیشکان که آموزگاران ولسوالی شغنان در آن مقیم بودند و حمله مسلحانه به آموزگاران شغنانی در لیسه ناردره ولایت بدخشان، نه پرداختن معاشات زمستانی معلمین شغنانی به بهانه های مختلف، بی سرنوشت شدن 40 نفر از معلمین ولسوالی شغنان در ولسوالی تگاب کشم، ضربات اقتصاد به معلمین مسافردر پرداخت کرایه موتر چهار مرتبه در سال، خطر حادثات ترافیکی از راه های صعب العبور که که به قیمت جان استاد مرحوم دولت محمد از درمارخت تمام شد، میتوان نام برد. خلاصه همه معلمین مسافرتا به امروز در وظایف خود که دور از وطن استند، دچار مشکلات های گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روانی میباشند. اما آموزگاران که دوشا دوش فامیل شان هستند، از این ناحیه تشویش شان بمراتب کمتر است. چنانچه شاعر گفته است :

درمیان دشت و صحرا پیرمردی با عصا راه پیماید به صد سختی سواران را چه غم

من بعد از چهار سال با رنج و غم دیار غربت را پیمودم، خواستم یکبار در ولسوالی خود که زاده آن دیار هستم و حق زندگی را در آن حلال دانستم مصمم شدم، که لا اقل یکسال را نزد مادرم سپری نمایم. اما متأسفانه بعد از تلاشهای مکرردر سه ماه، عریظه بالای عریظه به ریاست معارف به هیچ نتیجه ای نرسیدم. آخرین تلاش، امید و واسطه من پرداخت رشوه به ریاست معارف بود. یکی از دوستانم که زیاد تر از زد و بند و تجربه های ریاست معارف ولایت بدخشان آگاه بود، مرا رهنمائی خوب نمود. او گفت که بدنبال مکتوب های تبدیلی نباید وقت خود را در دفتر ریاست ضایع کرد. مامای مدیردر دوکان گندم و برنج فروشی مندوی کهنه شهر فیض آباد در بدل مبلغ 5000 افغانی مکتوب استخدامی را میفروشد. من هم بدون از اینکه چاره دیگری نداشتم مبلغ ذکرشده را به آن دوکان تسلیم دادم و در روز بعد مدیریت استخدام آنوقت که بنام محترم سخی خان بود، مکتوبم را با سایر دوستان دیگرگرفتم. روز دیگر، پای پیاده از راه شیوه

با بسیار مشقت روی برف بعد از طی سه شبانه روز خود را به ولسوالی رسانیدیم. ولی متأسفانه مدیریت معارف ولسوالی شغنان یکتعداد را بنابه کدام پیوندی که بود پذیرفت و تعداد دیگری که بنده هم مشمول آنها بود جواب دندان شکن داد. بالاخره با سپری نمودن دو ماه بی سرنوشتی دوباره تصمیم استخدام مجدد را گرفتم و عازم شهر فیض آباد گردیم، و زیر درخت های آلبالوی ریاست معارف را اختیار نمودم. روز را در آن جا سپری نمودم و شب را نزد حافظ و محفوظ در رستوانت چلان های مردم شغنان که بنام شغنی سرای نیز مسمی بود، با سایر بی سرنوشتان دست و پنجه نرم می‌کردیم. این دو کلام عامیانه ( آلبالوهای ریاست معارف و شغنی سرای) جای بی سرنوشتان آموزگاران شغنانی زبان همه معلمین شغنانی است، اطلاق میشد. حصارمحل یکی از معاونین ریاست معارف ولایت بدخشان که یک چهره شناخته شده مردم ولایت بدخشان است، در همان سال از وظیفه معاونیت سبکدوش گردید و به خاطر وظیفه بعدی خود به وزارت جلیله معارف شهر کابل رفت. در آنجا، از دوستان نزدیک اش از وی جویای احوال کار های او میشود تا چه حدی پیش رفته اند. حصار محل به دوستش چنین جواب میدهد: " در اینجا هم همان شغنانی های که روزها در زیر درخت آلبالوی ریاست معارف بدخشان بودند، نیز میباشند.

یکی از آموزگاران که متلخص به مولائی میکند، از آزار، اذیت، رشوه و بی انصافیهای ریاست معارف ولایت بدخشان و از بی سرنوشتی خودش شعر " چه می‌کنی ؟" را چنین بازگویی مینماید:

### چه می‌کنی ؟

نی کار و نی وظیفه پریشان چه می‌کنی  
بی سرنوشت به هوتل شغنان چه می‌کنی  
رفته همه بدست سرای بان چه می‌کنی  
مجنون صفت به گرد خیابان چه می‌کنی  
حین زراع و هی هی دهقان چه می‌کنی  
امروز جمله معلم خواهان چه می‌کنی  
اینجا طلا و مس همه یکسان چه می‌کنی  
نه واسطه نه چکمن و نه تان چه می‌کنی

ای دل روان شو، به بدخشان چه می‌کنی  
تا کی به پیش حافظ و محفوظ رایگان  
از خرچ راه گرفتار ته الی توتۀ قروت  
روزها تو چون قلندر دیوانۀ دیار  
فصل بهار موسم کار است در وطن  
بنگر به داملا به قلم از چوپان بدتر  
کو پرسش از درجه و تحصیل و فکر و فهم  
گر روز صد عریضه نویسی چه فایده

"مولائی" زود باش برو جانب وطن  
با دست خالی خانه گرگان چه می‌کنی

من بعد از مدتی انتظار، تقرر مجدد خود را سراغ نمودم، اما کسی مرا یاری نکرد. بالاخره ناگزیر شدم جاده ولسوالی های یاوران راغ که از سال های 1356 بروی معلمین مسدود شده بود، گشودم و اولین معلم مسافر از ولسوالی شغنان جدیداً وارد ولسوالی یاوران راغ شدم. مدت یک سال را با تلخی، خیالات وطن و گاهی هم با احساس تنهائی هله به هله به پایان رسانیدم و بهار آن سال خود را به متوسطه خادم شهید که مرز راغستان و شیوه است تبدیل نمودم. در آنجا به جز از دو خیمه کمکی یونسف اثر دیگری در آن دره تصور نمیشد. اگر دوستان ملامت نکنند، محبس پلچرخی شاید نسبت به آن سهولت بیشتر دارد. جالب اینست که با چنین مشکلات حتی معاشات سه ماهه زمستانی بنده هم نیز توسط یک نفر که گوسفندان خود را در اطراف آن دو خیمه می چرانید و خود را سر معلم قلم داد میکرد، حیف و میل میکرد. بعد از آن آخرین سال ایکه در لیسه تلبننگ یفتل علیا ولایت بدخشان به حیث معلم ایفای وظیفه نمودم که جمعاً 6 سال پی در پی با هفتاد قسم مشکلات فراگیر با معارف خدا حافظی و راه دیگری را درپیش گرفتم. علایم اساسی که بنا بر آن از معارف کناره گیری کردم قرارذیل است:

- تبدیلی های بی مورد معلمین از یک مکتب به مکتب دیگر بدون در نظر داشت سوابق و لیاقتها
- کمبود معاشات ماهانه معلمین و یا تأخیر در پرداخت آنها
- دایر نکردن سمینارهای آموزشی که در پلان وزارت معارف است
- نیرنگی و تذویرکارمندان بلند رتبه در مقابل معلمین
- فساد اداری از قبیل واسطه و واسطه بازی، رشوه و رشوه ستانی و استفاده های نا مشروع از وظایف محوله

همه و همه از این چالش هائی بودند که در سال 2008 م لیسه تلبننگ یفتل بالا را به قصد کابل پدرود گفتم، و تا امروز بخاطر پیش برد زندگی شبا روزی خود در سایر ادارات دیگر مصروف هستم. فعلاً خوشبختانه و با افتخار بحیث مدیر اداری قضاوداوری در کونسل ملی شعیه امامی اسماعیلی کار می نمایم. از نظر اقتصادی به فضل خداوند آرام میباشم ولی از تجربه های بد و بی انصافی های ریاست معرف ولایت بدخشان در جریان وظایف معلمی ام و معلمین دیگریکه هنور در گرداب های پر تلاطم آن بند مانده، هم زنج میبرم.

از اینکه از موضوع دور نروم میخواهم قضاوت را به شما دوستان واگذارم که آیا آموزگاران که دچار همچو مشکلات ایکه فوقاً به آن اشاره شد، حق ندارند که لااقل یکبار در آغوش گرم فامیل خود باشند یا این ها زاده آن خاک نیستند؟ چگونه میتوان

گفت حقوق مساویست؟ آیا آموزگاران مسافر همان آب زلال وطن که خداوند برای همه ما ارزانی فرموده است حق ندارند نوش جان نمایند؟ جای تأسف است و قتیکه یک نفر از معلمین چنین تقاضائی از ریاست معارف ولایت بدخشان نماید و مشکلات بی سرپرستی خانواده خود را در حضورشان بازگویی نماید، آنها میگویند: "اگر در خانه ات سرپرست نداری کسی تو را مجبور نکرده است که ایفای وظیفه معلمی نمائی."

از بعضی مطالب هم نباید چشم پوشی کرد که یکتعداد از آموزگاران مسافرو کارمندان سایر ادارات دولتی و خصوصی، کسانی هم هستند که بنا به زدو بند های شخصی ورقابت های ناسالم منفی گرانه که از جمله زدوبند های دوحزب مطروحه که در روزنامه هشت صبح نیز از آن یادآوری شده است، با ریاست معارف ولایت بدخشان راز و نیاز میشوند و از آب گل آلود ماهی شکار میکنند .

اما آموزگاری که از نامش در روز نامه هشت صبح ذکر است من با آن شخص هم قرابت و هم آشنائی چندین ساله دارم و در ضمن یکی از همصنفان دوره دارالمعلمین بنده نیز میباشد. من از شکایت یار علی نام در روزنامه هشت صبح خیلی متعجب شدم. پیش از اینکه دیگران بگویند، گویا "بگیر که نگیرندت!"

یار علی نام به مدت 7 سال در لیسه نسوان ده شهر ولسوالی شغنان ایفای وظیفه کرده بود ، آیا کدام پیوند حزبی ندارید ؟ آیا با یکی از اعضای فعال حزب ایکه در ولسوالی شغنان جدیداً تاسیس نموده اید، عضویت آنرا ندارید؟ آیا اسناد تحصیلی خانم ات که جدیداً استخدام شده به نامش مطابقت دارد؟ آیا در امتحان رقابتی معلمین خانم تان اشتراک کرد؟ آیا بجای او کسی دیگری از محصلین مقیم شهر فیض آباد امتحان اش را سپری نکرد ؟ آیا مکتوب تقرری خانم خود را امسال با استفاده از منابع حزبی خود در عوض برادر دیگر تان نگرفتید؟

این سوالاتی هستند که هم صنفی محترم جوابگوی شان بوده و در قبال هر کدام شان مسؤولیت دارد. پس بر ملا میشود که ریاست معارف و یا منبه دیگریکه در تبدیلی هم صنفی هم حصه گرفته است، مقصرتیت شان برای همه گان واضح خواهد شد .

برادر محترم این تقصیر ریاست معارف و مدیریت معارف نیست. اگر تقصیراز آنها هم باشد، زمینه ساز چنین اوضاع خود ما وشما جوانان هستیم. شاید من هم مبرا نباشم، تجارب نشان داده است که دامن زدن چنین زدوبند ها تاثیرات بسیار منفی را به برادران و خواهران مکتبی مان گذاشته ومیگذارد. شرط این نیست که معلمین از کدام سمت و از کدام گروهی باشند، اما آموزگاران جوان با تدبیری را داشته باشیم که بتوانند

خواهران و برادران ما را با تکنالوژی جدید و خاصتاً با عصر قرن بیست و یک آماده سازند.

علم بحریت بی پایان و هیچ کس نمیتواند در آن شنا کند، اما ولسوالی شغنان از دیری به این طرف دارای شاگردان ممتاز و استادان ورزیده بودست که تا هنوز همه ما نوجوانان از ثمره شان نفع میبریم ولی متاسفانه در این اواخر یک تعداد از معلمین نوجوان هم داریم که فقدان سواد شان تاثیر بسا منفی را بالای شاگردان گذاشته و می گذارد. روزی ولسوال شغنان داخل صنف درسی میشود و از شاگردان تقاضای نوشتن نام خود را می نماید، اما شاگردان از نوشتن نامش عاجز می مانند. ولسوال از معلم صنف تقاضا میکند که برای شاگردانش بنویسد. وقتیکه ولسوال در نوشتن کلمه "دارالایتم" از شاگردان سؤال میکند آنها نوشته میکنند ولی با اشتباه. از معلم صنف دوباره تقاضا میگردد که برای شاگردانش این کلمه را بنویسد اما باز هم اشتراک تباشیر معلم از اصل موضوع به جهت دیگری سبقت میکند.

پس شکایت چنین معلم اگر از روزنامه است یا تلویزیون، بی ارزش و بی اساس است. من مطمئن هستم که اگر روزنامه چاپ هشت صبح گفته هایش را رنگ و روغن نمیداد، خواندنش از روی تحریرش نیز مشکل میبود.

با احترام